

ماهنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نشر فارسی (بهار ادب)

علمی^۱

سال سیزدهم - شماره پنجم - مرداد ۱۳۹۹ - شماره پیاپی ۵۱

تحلیل بنمایه عشق در حکایتهای عرفانی کشف‌الاسرار

(ص ۲۳۸-۲۲۱)

فریده داودی مقدم^۲

تاریخ دریافت مقاله: زمستان ۱۳۹۸ تاریخ پذیرش قطعی مقاله: زمستان ۱۳۹۸

چکیده

بنمایه عشق، قصه‌ای طولانی و ژرف به درازای تاریخ حیات بشری دارد که از آغاز شکل‌گیری اسطوره‌ها و حکایتهای شفاهی و سخنان منظوم و منشور مکتوب جلوه‌های جذاب خویش را نمایانده است، از این رو میتوان خداجویی و عشق را از اصیل‌ترین گرایشهای ذاتی انسان دانست. این مفهوم شکوهمند در گفتار عارفان به اشکال، تعبیرها و تأویلهای گوناگون گنجانده شده است. یکی از این متون، تفسیر عرفانی کشف‌الاسرار است که با حکایتهای شورانگیز به موضوع عشق پرداخته است. عرفان میبیدی، عرفان عاشقانه‌ای است که نسبت میان خدا و انسان را بر اساس محبت تفسیر میکند و قصه و حکایت بستری مناسب و تأثیرگذار برای بیان این معانی است که میبیدی از آن بهره‌فراوان میبرد و موجب القای هرچه بیشتر مفهوم عشق و انگیزش معنا در ذهن مخاطب میشود. این پژوهش، با شیوه تحلیل محتوای کیفی، از نوع مضمونی به معرفی برخی از این قصه‌ها با درونمایه مرکزی عشق و تحلیل برخی از ابعاد هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه آنها میپردازد و هدف آن آشنایی مخاطبان بیشتری از جامعه با متون عرفانی-ادبی زبان فارسی و موضوع دیرینه عشق و محبت است. پرسش اصلی پژوهش این است که میبیدی تا چه حد توانسته است با ذکر حکایتهای عرفانی عاشقانه، ابعاد گوناگون بنمایه عشق را بنمایاند؟

کلیدواژه‌ها: عشق، عرفان، کشف‌الاسرار، میبیدی، حکایت.

۱- تمام مجلات علمی پژوهشی کشور از ابتدای سال ۹۸ به دستور وزارت علوم به مجلات علمی تغییر نام داده‌اند.

۲- دانشیار دانشگاه شاهد (davoudy@shahed.ac.ir)

Analysis of love's motif in the mystical anecdotes of Kashf-al-asrar

Farideh Davoudy Moghaddam¹

Abstract

In motif of love, it has a long and deep story of human life that has shown its fascinating effects since the beginning of the formation of oral myths and anecdotes and written poems and proverbs. He considered one of the most essential human innate tendencies. This magnificent concept has been incorporated into the mystics' speech in various forms and interpretations. One of these texts is the mystical interpretation as Kashf-al-asrar, which deals with the subject of love with passionate anecdotes. Meibodi's mysticism is a romantic mysticism that interprets the relationship between God and man on the basis of love, and the story and anecdote are the appropriate and influential context for expressing these meanings that Meibodi brings to the utmost benefit and further instill the concept of love and motivation in meaning. In this qualitative content analysis, this research introduces some of these stories with the central theme of love and analyzes some of their ontological and epistemological dimensions and aims to familiarize the audience with the mystical-literary texts of the language. Persian is a longstanding subject of love and affection. The main question of the study is to what extent has Meibodi been able to portray the various dimensions of love by mentioning romantic mystical anecdotes?

Keywords: Love, Mysticism, Kashf-al-asrar, Meibodi, Anecdote

¹ - Associate Professor, Shahed University (davoudy@shahed.ac.ir)

مقدمه

کشف الاسرار وعدهٔ الابرار از تفاسیر ارزشمند قرآن به زبان فارسی است که مؤلف عارف آن، در نوبت سوم کتاب به تفسیر عارفانهٔ آیات میپردازد و به قول خود او «تعبیری است بر لسان اهل اشارت و بر ذوق جوانمردان طریقت» (کشف الاسرار، ج ۱۰ : ۵۳۰). در این میان داستانهای پیامبران و حکایات مشایخ و قصه‌های شورانگیز عرفانی که به مناسبت مفهوم و تأویل آیات آورده میشود، جایگاه ممتازی دارد. به این دلیل که علاوه بر اینکه مضمون و معنای آیه‌ها را تأیید میکنند، لطیفه‌ای از عشق و عرفان و آموزه‌های متعالی را بر قلب مشتاقان این معانی عرضه میکنند و شور و شوق معنوی و حکمی ناشی از درک مفاهیم روحانی و عاشقانه را در دل‌هایشان برمی‌انگیزند.

میبدی در این بخش، آیات قرآن را بنا بر ذوق عارفانهٔ خویش و بنا بر دریافتهای اهل دل تفسیر میکند که لزوماً تفسیر قرآن به معنی اصطلاحی آن نیست، بلکه تأویل عارفانهٔ آیات همراه با سوز و گدازی عاشقانه است. در حقیقت، ذکر قصه‌های عارفان برای میبدی، وسیله‌ایست تا به اثبات معانی بلند عارفانه و عاشقانه مکتب عرفانی خویش بپردازد، البته پرداختن به موضوع عشق کاریست صعب و دشوار که در ظرفیت و حوصلهٔ هر کس نمیگنجد. چنانکه میبدی میگوید: «مثال این قاعده دریاست که آن دریا مقرر جواهر گرانمایه و درشب افروز ساختند. دو تن برخیزند که عشق آن دُر ایشان را در میدان طلب کشد. به کنارهٔ آن دریا شوند، صعوبت آن بینند و از زفرات آن نهنگان هراس در ایشان پدید آید. از آن دو مرد، یکی چون آن احوال و احوال با صعوبت بیند، بترسد و از آن طلب قدم باز نهد و از گفتار خویش تبراً کند. این یکی صاحب آرزوی بود، درصفت رجولیت تمام نبود. پنداشت که این کار به آرزوی مجرد بر می‌آید و بی رنج به سر گنج و آن دیگر مرد که خداوند ارادت بود عشق جمال آن گوهر شب افروز دیده وی از احوال آن دریا بردوزد تا از آن معانی هیچ به خود راه ندهد و آن جمال هر ساعتی و هر لحظتی بروی جلوه میکند تا وی شیفته‌تر و عاشق‌تر میشود، سرنگون به دریا شود. اگر سعادت مساعدت نماید و توفیق رفیق بود، در شب افروز در قبض طلب وی آید و اگر بعکس این بود، جانش نهنگان به غارت برند و نامش در جریده لالابالی ثبت دارند و به زبان حال میگوید:

چون من دو هزار عاشق اندر ماهی می‌کشته شوند و بر نیاید آهی
(کشف الاسرار، ج ۱ : ۵۷۱)

پیشینه پژوهش

در بارهٔ عشق در آثار گوناگون ادب فارسی و متون عرفانی، پژوهشهای بیشماری انجام گرفته است که ذکر آنها از توان این مقاله خارج است. از این رو، فقط به ذکر مقالاتی پرداخته میشود که به موضوع عشق در کشف الاسرار میبدی پرداخته است. با جستجویی

در کتابها، مجله‌ها و پایگاه‌های اطلاعاتی اینترنتی، به طرز شگفت‌انگیزی دریافت میشود که به موضوع عشق در تفسیر عرفانی کشف الاسرار با همه اهمیت و بسامدی که دارد، بسیار کم پرداخته شده است. بررسی رابطه عشق و آفرینش در کشف الاسرار و عده ابرار میبدی از فاطمه اسماعیلی نیا و حسن سلطانی کوهبنانی درج در مجله عرفانیات در ادب فارسی، بهار ۱۳۹۶ و مقاله انعکاس عشق در کشف الاسرار میبدی از سمیه جلالی و علی غفاری ارائه شده در دومین کنفرانس بین‌المللی دستاوردهای نوین پژوهشی در علوم انسانی و مطالعات اجتماعی و فرهنگی، شهریور ۱۳۹۷، از معدود مقاله‌هایی هستند که به موضوع عشق در گزاره‌های تفسیری کشف الاسرار پرداخته‌اند و به حکایت‌های آن از منظر عشق توجه نداشته‌اند. از این رو، این پژوهش کاملاً جدید و امید است که مفید هم باشد.

عشق و سیر تحول آن در عرفان

جلوه‌های گوناگون عشق، از محوریت‌ترین موضوعات متون عرفانی است و اغلب عارفان به گونه‌ای درصدد توصیف و تفسیر و تأویل آن برآمده‌اند. از منظر تاریخی، آموزه‌های عشق را در میان عارفان مسلمان، میتوان به قرنهای دوم و سوم هجری بازگرداند. مثلاً ابونعیم رساله‌ای کهن در باب عشق را به حارث محاسبی (ف: ۲۴۳) نسبت میدهد. اگرچه که در تذکره الاولیای عطار، رابعه عدویه (ف: ۱۸۵) بنابر بیانات و نیایشهایش با حق، نمونه کاملی از عاشقی شورآفرین و سوخته عشق و اشتیاق (تذکره الاولیا: ۱۲۸) معرفی شده است. «پس از رابعه و محاسبی، عارفان دیگر نیز بر اهمیت عشق تأکید ورزیدند. ابوالحسن نوری، (ف: ۵۲۹۵ ه.ق) خود را عاشق خواند و اقوال فراوانی در باره عشق به خداوند منسوب به اوست. (شرح شطحیات: ۱۶۵)

هجویری به رساله‌ای درباره عشق به نام کتاب المحبه از عمرو بن عثمان مکی (ف: ۲۹۷) و رساله‌ای نوشته سمنون المحب (ف: ۳۰۰) اشاره کرده است که در همه منازل طریق عرفانی با زبان عشق بیان میشوند. (رک، کشف‌المحجوب: ۲۰۹)

«حلاج (ف: ۳۰۹) ظاهراً نخستین عارف مسلمانی است که در نوشته‌های خود به صراحت موضوع ارتباط عشق با خداوند را که مستلزم اتحاد است، بیان کرد. با این حال حتی پیش از حلاج، بعضی از شطحیات منسوب به بایزید بسطامی قطعاً حکایت از مراحل اتحاد و سکر دارد که ناشی از تجربه عاشقانه وی به خداوند است. به نظر میرسد سنت جذبه و سکر ناشی از عشق منتسب به بایزید، در خراسان ادامه یافت.» (هرمنوتیک صوفیانه، کیلر، ۱۴۷-۱۴۸)

با وجود آثاری نظیر سوانح احمد غزالی (ف: ۵۲۰ ه. ق) و دیگر منابع چون آثار سنایی غزنوی (ف: ۵۴۵ ه. ق) که به شکلی مفصل و کامل به موضوع عشق پرداخته‌اند، میتوان گفت که عشق در قرن ششم در همه ابعاد معنایی رشد یافته و در متون گوناگون نمود پیدا

کرده بود. تعبیر و تعاریف مختلف از عشق از سوی عارفان و شاعران عرضه شد و نمادها و رمزهای زیبا و ژرف پیرامون این موضوع آفریده و قصه‌ها و حکایتهای فراوان پرداخته شد. برخی از این سخنان، حکایتها و تعبیر، دربردارندهٔ اساسیترین مضامین عارفانه دربارهٔ عشق است و برخی نیز حاوی تعریفهایی درمورد آن که ابتدا برخی از این تعریفها از متون شاخص عرفانی، سپس محورهای اصلی عرفان با موضوع عشق در برخی حکایتهای بخش عرفانی کشف‌الاسرار آورده میشود.

نسفی دربارهٔ غیر اکتسابی و شهودی بودن عشق میگوید: «عشق، زیادت در دوستی و آتشی است که در دل عاشق حق تعالی شعله میکشد و جز حق را میسوزاند. این عشق، امر الهی و آمدنیست، نه آموختنی». (انسان کامل: ۱۶۰)

عین القضاات همدانی در تفسیر روایتها و نسبتهای گوناگون عشق به سه مرحله از آن اشاره میکند: «عشق کبیر: عشق خدا به انسان، عشق صغیر: عشق انسان به خدا و عشق میانه که از آن به رمز یاد میکند». (شرح شطحیات: ۲۰۲) ابن عربی اصل حرکت جهان را بر اساس عشق میداند. (الفتوحات المکیه، ج ۲: ۶۲۷) و بنابر اعتقاد سمنون المحب، «محبّت، اصل و قاعدهٔ راه حق تعالی است و احوال و مقامات نازل اند». (کشف‌المحجوب: ۴۵۱)

بی‌تردید میتوان گفت که اصول عاشقانهٔ کشف‌الاسرار، متأثر از تعلیمات خواجه عبدالله انصاری است، میبیدی به صورت شفاهی در محضر استاد یا به صورت أخذ و رجوع به آثار وی، تفسیر خود را در طی چهل سال پس از مرگ خواجه عبدالله انصاری فراهم می‌آورد و در جای جای تفسیر عرفانی خویش از گفتارهای وی با نام پیر طریقت یاد میکند.

«شاید مهمترین تحول در کشف‌الاسرار در مقایسه با تعلیم خواجه عبدالله انصاری، اصل عشق و شیوهٔ بیان آن باشد. نمونهٔ عینی این مطلب استفاده از کلمهٔ عشق است. خواجه عبدالله هنگامی که دربارهٔ عشق سخن میگوید، یا کلمهٔ عربی محبت را به کار میبرد و یا کلمات فارسی دوستی و مهر را. کلمهٔ عشق هرگز در منازل السائرین یا صد میدان به کار نمیروند و فقط در سه مناجات منسوب به خواجه عبدالله در کشف‌الاسرار به چشم میخورد. احتیاط خواجه عبدالله انصاری در استفاده از کلمهٔ عشق احتمالاً به این سبب بوده است که مذهب حنبلی در وصف عشق انسان به خداوند استفاده از آن را جایز نمیدانسته یا اینکه به طور کلی استفاده از این کلمه در قرن پنجم هجری هنوز بحث‌انگیز بوده است. میبیدی در استفاده از کلمهٔ عشق هیچ تردیدی به خود راه نمیدهد و گاهی آن را در عشق عارف به خدا، گاه در عشق پیامبر به خدا و حتی در عشق خداوند نسبت به انسان به کار میبرد. (هرمنوتیک صوفیانه: ۱۵۳-۱۵۴)

مهمترین محورهای عشق در کشف الاسرار

عشق: حیرت و شوریدگی و مستی

حیرت و شوریدگی عاشق، از شورانگیزترین و عمیق‌ترین بنمایه‌های عرفان میبیدی است. احمد غزالی، عشق را عبارت میداند از «سکر و مستی که کمال آن مانع از ادراک کمال معشوق است. در این مقام کمال عشق و معشوق یکی است و اتحاد میان محب و محبوب مانع از آن است که تمییز و دوگانگی در میان باشد» (سوانح: ۱۴)

میبدی این شوریدگی و از خود بیخود شدن را در داستانهای پیامبران نیز در رابطه با درک عشق خداوند ذکر میکند. چنانکه کمال هستی موسی (ع) را در وادی مقدس طوی و مشاهده درخت، دریافت آتش عشق میداند: «موسی آتشی میجست که خانه افروزد. آتشی یافت که جان و دل سوزد». (کشف الاسرار، ج ۶: ۱۱۲) از نگاه میبدی تجربه دریافت عشق در صورت درخت نمایانگر میشود: «موسی بر سر درخت آتش صورت دید و در سویدای دل خویش آتش عشق دید. آتشی بس تیز، سلطانی بس قاهر، سوختنی بس بی محابا». (همان: ج ۷: ۳۱۱)

و رسیدن به کرامت را برای حضرت یوسف (ع)، از توقف در مقام حیرت میداند: «یوسف را به انواع بلا بگردانیدیم و بر مقام حیرت بر بساط حسرت بداشتیم و شراب زلفت و الفت چشانیدیم». (همان، ج ۵: ۱۱۷)

اوج شوریدگی و سرمستی عاشقانه را میبدی در تأویلات خویش بر داستانهای مربوط به حضرت ابراهیم (ع) می‌آورد. وی آتش نمرود را برای ابراهیم، آتش عشق الهی میداند و در تفسیر «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ» (انبیاء، ۲۱) می‌آورد: «گفتند این ندا آتشی است که در کانون جان خلیل تعبیه بود. چون نمرود او را در منجنیق نهاد خلیل نیز سر خویش در منجنیق مشاهدت نهاد. راست که به نزدیک آتش نمرود رسید از سوز شهود حق خواست که آه کند و آتش نمرود را تباه کند، ندا آمد که: یا نار، ای آتش شهودی، کونی بردا، بر آتش نمرودی سرد باش. سلطنت خود بر وی مران که ما قضا کرده ایم که از میان آتش، بستانی پر ازهار و انوار برآریم کرامت خلیل خود را و اظهار معجزه وی را و اگر تو آن را تباه کنی بستان نباشد و معجزه پیدا نگردد». (همان، ج ۶: ۲۷۴)

میبدی در برخی از حکایتها از عشق تعبیر سکر و مستی را دارد. چنانکه در تفسیر خویش بر آیات تحریم شراب و قمار به ذکر حکایتواژه‌ای مؤثر می‌پردازد: «شوریده‌ای به کلبه خمار شد، درمی داشت به وی داد. گفت: با این یک درم مرا شراب ده! خمار گفت: مرا شراب نماند. آن شوریده گفت: من خود مردی شوریده‌ام، طاقت حقیقت شراب ندارم! قطره‌ای بنمای تا از آن بویی به من رسد، بینی که از آن چند مستی کنم! و چه شورانگیزم». (همان، ج ۱: ۵۹۲) چنانکه مشاهده میشود نتیجه‌گیری میبدی از این

حکایتها با موضوع تحریم شراب و قمار ارتباط چندانی ندارد و شراب مطرح شده در این حکایت کاملاً شراب عرفانی و بیانگر سکر و سرمستی ناشی از عشق است و از سنخ شراب مطرح شده در آیه ۲۱۹ سوره بقره نمی‌باشد؛ زیرا علاوه بر آنچه که از فحوای کلام و پیام داستان بر می‌آید، در دنباله حکایت از سه شراب حیرت و معرفت و وصلت یاد میکند که برداشت کامل عرفانی و عاشقانه وی را آشکار می‌سازد.

در لایه‌های عمیقتر در این رویکرد، میتوان منظری ژرفتر را مشاهده کرد و آن تقابل و رویارویی عقل حسابگر و مصلحت اندیش با عشق سامان سوز و هنجارشکن است. استفاده از واژه شراب در ارجاع به تأثیرات آن در عالم واقع، چون زوال عقل و هوشیاری و پدیداری خوشباشی و کارکرد عشق در درون عارف منجر به ساخت رمزگانی میشود که به دلیل دوسویه‌های حسی و قابل درک آن و نیز کارکرد عصیانگرانه اش، به بن مایه ای ماندگار در ادب عرفانی فارسی تبدیل میشود.

بلا و عشق

همراهی محبت و محنت و عشق و بلا از درونمایه‌های رایج ادبیات فارسی و ادب عرفانی است که میبیدی در حکایتهای بسیاری از آن یاد میکند و در توضیح آن چنین می‌آورد: عشق، مأوای عاشق است و عاشق مأوای بلاست، عشق عذاب عاشق است و عاشق عذاب بلا، این عشق که صفت جان آمد، نیز بر سه قسم است: اول راستی، میانه مستی، آخر نیستی. راستی عارفان راست، مستی والهان راست، نیستی بیخودان راست. (همان: ج ۲: ۹۴)

و نکته جالب اینکه عاشق همواره از این بلا استقبال میکند و گاهی حتی حیات خویش را در بلای عشق میداند. در بررسی سیر تحول واژه عشق، به نقل از تذکره الاولیای عطار، از رابعه عدویه به عنوان یکی از نخستین عارفان عاشق یاد شد. میبیدی نیز حکایتی از وی می‌آورد: «حسن بصری روزی بر رابعه عدویه در آمد و آن سیده عصر خویش عقد نماز بسته بود، گفت: ساعتی بنشستم بر سجاده نماز وی، نگه کردم در دیده راست وی خاری شکسته دیدم و قطره‌های خون بر رخان وی روان گشته و به سجده‌گاه وی رسیده، چون از عقد نماز فارغ گشت، گفتم: این چه حالست؟ خار در دیده شکسته و جای نماز به خون چشم رنگین گشته، گفت: ای حسن به عزت آن خدای که این بیچاره را به عز اسلام عزیز کرد که مرا از این حال خبر نیست، ای حسن دلم این ساعت بر صفتی بود که اگر ممکن شود که هر محنتی و عقوبتی که در هفت طبقه دوزخ است، میلی سازند و در دیده راستم کشند اگر دیده‌چشم خبر یابد، دست فرو کنم و دیده از بن برکنم.

به حق تو، به حق مهر تو، به صحبت تو که دیده برکنم ار دیده در رضای تو نیست

(همان، ج ۵: ۲۲۰)

یا در حکایتی دیگر چنین می‌آورد: «شبلی رحمه‌الله روزی به صحرا بیرون شد، چهل کس را دید از والهان و عاشقان که درد حدیث عشق الهی ایشان را فرو گرفته بود و در آن صحرا همه افتاده، هر یکی خستی در زیر سر نهاده و جان به چنبر گردن رسیده، رقت جنسیت در سینه وی پدید آمد، گفت: الهی از ایشان چه می‌خواهی! بار درد بر دلشان نهادی، آتش عشق در خرمنشان زدی، عاقبت ایشان را به تیغ غیرت می‌بکشی؟ خطاب آمد به سر شبلی که: ایشان را بکشم، چون کشته باشم دیت شان بدهم! شبلی گفت: دیت ایشان چه باشد؟ خطاب آمد که: من کان قتل سیف جلالنا فدیده لقیا جمالنا. هر که کشته تیغ جلال ما باشد دیت او دیدار جمال ما باشد. (همان، ج ۱: ۵۲۱)

در دو حکایت فوق دو محور رابطه انسان با خدا و خدا با انسان مطرح است. همچنین بیانگر این مطلب است که عشق مربوط به بعدی متعالی تر از وجود انسان است. برای همین مانند بسیاری از چیزهای با ارزش، رسیدن به آن و درک واقعی آن همراه رنج و دشواری و قرین بلاست.

صورت عارفانه و شاعرانه کلام فوق را در گفتار خواجه عبدالله انصاری میتوان دید: «محبت و محنت قرینه اند، محنت و محبت دیرینه اند. کیمیای محبت رایگان نیست، هرچند بلاست به جان گران نیست. هزار جان باید که برای دوست بذل کنی، با هوای دوست بلای دوست خوش است، اگر همه خون و آتش است». (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری، ج ۱: ۳۵۶)

عشق و آتش

با نگاهی دقیق از سوی هر آشنا با ادبیات عاشقانه و عارفانه فارسی، میتوان پرسامدترین استعاره برای واژه عشق را آتش دانست. چنانکه کاربرد این مفهوم برای عشق، حتی از سوی شاعرانی که دارای مسلک عرفانی و شیوه غالب صوفیانه نیز نیستند، مطرح شده است. چنانکه خاقانی بسیار زیبا میگوید:

من ندانستم که عشق این رنگ داشت وز جهان با جان من آهنگ داشت
دسته گل بود از دورم نمود چون بدیدم آتش اندر چنگ داشت
(دیوان خاقانی: ۵۶)

گرما بخشی، روشنایی، سوزاندگی، شوق آفرینی و شور و حرارت آتش در زندگی عینی و تجربی انسان، منشأ تولید چنین استعاره‌ای برای عشق شده است. اما باید درین نکته تأمل کرد که ساخت چنین طرحواره تصویری در متون عرفانی، برخاسته از کدام تجربه عمیق انسانی است؟ با ژرف اندیشی دراین پرسش است که میتوان دریافت، مسلماً نگاه عارف به عشق از سطح انگاره های جسمانی فراتر رفته است؛ چرا که لذت جسمانی حاصل

از تمایلات غریزی که در برخی مراتب از آن تعبیر به عشق میشود، در بعد فیزیولوژیک سوزنده و حرمان آفرین نیست. این درد و رنج سوزناک با استقبال از سوی عاشق مواجه میشود. چون میتواند بخشی از هستی وی را در مراتب ملال آور زندگی به ساحتی شورآفرین و شکوهمند تبدیل کند. چنانکه میبیدی با این مضمون پرداختی زیبا و دیگرگون از داستان ابراهیم خلیل و آتش نمرود ارائه میدهد:

«نمرود طاغی را بر آن داشتند تا آتش افروخت و منجنیق ساخت تا خلیل را به آتش افکند و خطاب ربانی به آتش پیوسته که: «یا نَارُ کُونِی بَرْدًا و سَلَامًا». (انبیاء، ۶۹) خلیل در آن حال گریستن درگرفت، فریشتگان گمان بردند که خلیل به آن میگرید که وی را به آتش می‌افکنند، جبرئیل درآمد و گفت: لماذا تبکی یا خلیل؟ چرا میگری؟ گفت: از آنک سوختن و کوفتن بر منست و ندای حق به آتش پیوسته! یا جبرئیل اگر هزار بارم بسوختی، و این ندا مرا بودی دوست‌تر داشتمی. یا جبرئیل این گریستن نه بر فوات روح است و سوختن نفس، که این بر فوات لطائف ندای حق است و گفته‌اند: جبرئیل به راه وی آمد و گفت: هل لک من حاجة؟ هیچ حاجت داری یا خلیل؟ جواب داد: اما الیک فلا، به تو ندارم حاجتی. جبرئیل گفت: بالله داری لا محاله، از وی بخواه گفت: عجب میبینم اگر خفته است تا بیدارش کنم یا خبر ندارد تا بیاگاهانم، حسبی من سؤالی علمه بحالی! فریشته بحار و طوفان آمده که یا خلیل دستور باشد استوار باش تا به یک چشم زخم این آتش را به نیست آرم و بیگانگان را هلاک کنم. خلیل گفت: همه وی را بندگانند و آفریدگان، اگر خواهد که ایشان را هلاک کند خود با ایشان تاود و در آسمان غلغلی در صفوف فریشتگان افتاده که: بار خدایا در روی زمین خود ابراهیم است که تو را شناسد و به یگانگی تو اقرار دهد و تو خود بهتر دانی او را می‌بسوزی؟ فرمان آمد از درگاه بی‌نیازی که ساکن باشید و آرام گیرید که شما از اسرار این کار خبر ندارید! او خلوت گاه دوستی میطلبد، خواهد تا یک نفس بی زحمت اغیار در آن خلوتگاه با ما پردازد. از اینجا بود که خلیل را پرسیدند: پس از آن، تو را کدام روز خوشتر بود و سازگارتر؟ گفت: آن روز که در آتش نمرود بودم، و قتم خالی بود و دلم صافی، و به حق نزدیک و از خلق معزول.» (۱ کشف‌الاسرار، ج ۱: ۳۷۷ و ۳۷۶)

عشق و رهایی

از تعلقات همه هستی رستن و تنها معشوق را در جهان دیدن، از دیگر بنمایه‌های متون ادبی و عرفانی است که میبیدی در حکایتهای گوناگونی به آن پرداخته است. از آنجا که این نحوه پردازش با مدد جستن از قصه‌های مشهور عاشقانه است، در بافت عارفانه باورپذیر و دلپذیرتر میشود. چنانکه در حکایتی از عشق مجنون بنی‌عمر اینگونه یاد میکند: «مجنون بنی‌عمر، آن کار افتاده لیلی، وقتی نقش نام لیلی بر دیوار دید، شیفته

نقش نام لیلی شد. هفت شبانه روز در مشاهده آن نبشته بنشست که هیچ طعام و شراب نخورد. گفتند: ای مجنون هفت شبانه روز بی‌طعام و شراب چون به سر آوردی؟ گفت: ای بیچاره، کسی را کش با نام دوست خوش بود، طعام و شرابش کجا یاد آید؟» (۴۰۰/۱۰)، همین کنش مرکزی حکایت، هفت روز بی‌طعام و شراب، در حکایت شبلی تکرار میشود: شبلی وقتی هفت روز در وجد خویش رفته بود که هیچ طعامی و شرابی نخورد، غریق دریای محبت گشته و سردر سرّ خود گم کرده، این کلمات پیوسته به زبان می‌گفت: ذکر ربی طعام نفسی و ثناء ربی لباس نفسی و الحیاء من ربی شراب نفسی، نفسی فداء قلبی، قلبی فداء روحی، روحی فداء ربی، آخر چون آتش وجد وی ساکن گشت، او را پرسیدند که: هفت روز بی‌طعام و شراب به سر آوردی این چه حالست؟ گفت: ای مسکین، کسی که او را با نام و ذکر دوست خوش بود، طعام و شرابش کجا یاد آید؟» (همان، ج ۵: ۲۰۹ و ۲۰۸)

با توجه به اینکه خوردن و آشامیدن اساسی‌ترین نیاز حیاتی بشر است، میتوان در بافت استعاره و نمادین حکایت، کارکرد بسیار مؤثر یاد معشوق را در روند زندگی عاشقانه متذکر شد. عاشق میتواند بسیاری از خلأهای هستی این جهانی را به مدد عشق بپذیرد و شادمانه زندگی کند و به نوعی رهایی از وابستگیهای گیتی بیانجامد.

از جمله عوامل شادی آفرین نهفته در ژرفای وجود آدمی و ناخودآگاه انسان، احساس رهاییست. در نگاه عارفان این رهایی از طریق انس با معشوق حاصل میشود. در این منظر، وحشت تنهایی و غربت به آرامش انس عاشقانه تبدیل میشود. اگرچه عارف بواسطه عشق، شور و شوق فراوان دارد، اما انس با دوست، او را به رهایی و بی‌نیازی میرساند.

چنانکه میبیدی حکایت کند که: «ذوالنون مصری گفت: بر اطراف نیل میگذاشتم، جوانی را دیدم، شوری عظیم داشت. گفتم از کجایی ای غریب؟ جواب داد به بدیعت که: غریب کی باشد او که با وی انسی دارد؟ تنها چون بود کسی که همراهش او بود؟ ذوالنون از دست خود رها شد، ولهی در وی آمد، ساعتی در خود غایب گشت، بی‌خود نعره‌ای همی کشید! جوان گفت: ای پیر طریقت تو را چه روی نمود این ساعت؟ گفت: دارو با درد موافق افتاد». (همان، ج ۱۰: ۱۴)

عشق و پاک شدن از آلاش و معصیت

در منظومه عرفانی، عاشق به واسطه عشق از گناه و لغزش دور میشود. این منظر از دو دیدگاه قابل تبیین است. نخست از زاویه نگاه عاشق نسبت به معشوق و آن این است که عاشق بواسطه محبت فراوان نسبت به معشوق برخلاف میل او رفتار نمیکند و این منظر طبیعی است که در انواع عشق مطرح است و دیگری که ساحتی ژرفتر دارد و آن این است که خود پدیده عشق آلاش‌ها را از بین میبرد. میبیدی در حکایتی زیبا به این موضوع

پرداخته است: «بویزد بسطامی قدس الله روحه در راهی می‌رفت، آواز جمعی به‌گوش وی رسید، خواست که آن حال بازداند، فراز رسید کودکی دید در لژن سیاه افتاده و خلقی به نظاره ایستاده؛ همی ناگاه مادر آن کودک از گوشه ای در دوید و خود را در میان لژن افکند و آن کودک را برگرفت و برفت، بویزد چون آن بدید وقتش خوش گشت؛ نعره ای بزد ایستاده و می‌گفت: شفقت بیامد آرایش ببرد، محبت بیامد معصیت ببرد، عنایت بیامد جنایت ببرد». (همان: ج ۸: ۵۳۱)

این منظر، ساحتی والا و ناظر به کلیت عشق است و آن است که عشق ویژگی پاک کنندگی و تعالی بخشی دارد. چنانکه در حکایت بالا کودک نماد انسانی است که ناخواسته در آلودگی گناه غرق میشود و این عشق است که او را تطهیر میکند. این معنا را میبیدی در جایی دیگر از کشف‌الاسرار به روشنی می‌آورد:

«چنانستی که الله گفتی ما ایشان را چون در وجود آوردیم و دانستیم که از ایشان عثرات و زلات بود، نخست بساط محبت بگسترانیدیم تا آنچه ایشان کنند به حکم محبت از ایشان مرفوع و مدفوع بود» (همان، ج ۷: ۷۸)

میبیدی این مطلب را در حکایت‌های دیگر اینچنین می‌آورد: خداوند به داوود نبی وحی کرد که: ای داوود، خانه ای را برای من پاک گردان تا در آن سکنی گزینم. داوود گفت: خداوند، آن خانه کدام است که جلال و عظمت تو را شاید. گفت: دل بنده مؤمن. آنگاه داوود پرسید: چگونه پاک تواند شد؟ خداوند پاسخ میدهد: آتش عشق را در آن بیفروز تا آنچه را به من پیوند ندارد بسوزاند. باز داوود می‌پرسد: کجا یابم دلی شایسته جلال و عظمت تو؟ خداوند می‌گوید: هر کجا خرمن سوخته را بینی در راه جستجوی ما که با سوز عشق ما را می‌جوید، آنجاش نشان ده. (همان، ج ۴: ۳۷)

عشق و مفارقت و جدایی

بحث عشق و فراق، از بنمایه‌های رایج موضوع عشق است. برخی آن را امری مهلک و رنج آور و غیر قابل تحمل میدانند و در بافتی حزن انگیز از آن یاد میکنند. اما عارفان و عاشقان واقعی، تحمل این فراق را سبب تعالی و ورود عاشق به مرحله تکامل یافته‌تری از مراحل وجودی انسان میدانند. برخی دیگر نیز غم عشق را از هر شادی، با ارزشتر میدانند. میبیدی در حکایتهای کشف‌الاسرار، این موضوع را در بافتی شورانگیز و گاه همراه با اغراق‌هایی مطرح میکند که برای مخاطب ناآشنا با حوزه تعلیم و بنمایه‌های عرفانی اعجابی مبهم و گاه نامعقول را برمی‌انگیزد. اما همواره باید توجه داشت که برای فهم این معانی باید در منظومه خاص سمبلیک و دایره گفتمانی عرفانی قرار گرفت. چنانکه می‌آورد: «مردی دعوی دوستی مخلوقی کرد و ایشان را مفارقتی بیفتاد و آن ساعت که از یکدیگر برمی‌گشتند، یک چشم این عاشق آب ریخت و آن چشم دیگر نریخت، هشتاد و چهار سال

بر هم نهاد آن یک چشم و بر نگرفت. گفت: چشمی که بر فراق دوست نگیرد؛ عقوبت آن کم ازین نشاید». (همان، ج ۱: ۲۵۴)

یا وقتی که عبدالله مبارک از احمدالا سود، خبر مرگش را میشنود:
احمد الاسود پیش عبدالله مبارک آمد، گفت: مرا در خواب چنان نمودند که تا یک سال تو می‌فروشی. نگر تا رفتن را ساخته باشی. عبدالله جواب داد: روزگاری دراز در پیش ما نهاده‌ی، یک سال دیگر ما را اندوه هجران میباید کشید و تلخی فراق میباید چشید، آنکه گفت: غذای جان ما تا امروز درین بیت بود.

یا من شکی شوقه من طول فرقته صبرا لعلک تلقی من تحب غذا

(همان، ج ۱: ۳۰۰)

گاهی جدایی عاشق از معشوق، در بافتی متفاوت طرح میشود و آن عدم ظرفیت وجودی یا فراهم نبودن شرایط و به سبب خام بودن عاشق در راه عشق است. چنانکه در داستانی از منصور مغربی این معنا آورده شده است:

«حکایت کنند از منصور مغربی که گفت: به حله‌ای از حله‌های عرب فرو آمدم. جوانی مرا مهمانی کرد. در میانه ناگاه بیفتاد آن جوان و بیهوش گشت، از حال وی پرسیدیم، گفتند: بنت عمی آویخته‌ی وی گشته و این ساعت آن بنت عم در خیمه خویش فرا رفت، غبار دامن وی در حال رفتن، این جوان بدید، بیفتاد و بیهوش گشت. این درویش برخاست به در آن خیمه شد و شفاعت کرد از بهر این جوان. گفت: ان للغریب فیکم حرمة و ذماماً و قد جئت مستشفعاً الیک فی امر هذا الشاب فتعطفی علیه فیما به من هواک. فقالت المرأة: انت سلیم القلب انه لا یطیق شهود غبار ذیلی کیف یطیق محبتی. چون درویش در حق آن جوان شفاعت کرد، وی جواب داد که: ای سلیم القلب کسی که طاقت دیدار غبار دامن ما ندارد، طاقت دیدار جمال و صحبت ما چون دارد؟» (همان، ج ۴: ۳۰۱)

عشق و شوق و وصال

آنسوی دیگر فراق در موضوع عشق، وصال است که در منظومه عرفان با معناها و کنشهای شگفت و جذابی مطرح میشود. یکی از این معناها شوق طی طریق به سوی دوست است، اگرچه که رسیدن به مقصود دست نایافتنی و بعید به نظر برسد. در راه عشق، قدم برداشتن به زندگی و شخص عاشق عارف هویت میبخشد. این معنا در حکایتی از کشف الاسرار اینگونه گفته میشود: «درویشی را دیدند بر سر بادیه، میان درسته و عصا و رکوه در دست، چون والهان و بیدلان سرمست و بیخود، سر به بادیه در نهاده، میخرامید و با خود این ترنم میکرد:

خون صدیقان بپالودند و زان ره ساختند جز به جان رفتن درین ره یک قدم را بار نیست

گفتند: ای درویش از کجا بیامدی و چندیست که درین راهی؟ گفت: هفت سال است تا از وطن خود بیامدم، جوان بودم، پیر گشتم درین راه و هنوز به مقصد نرسیدم، آنکه بخندید و این بیت بر گفت:

زر من هویت و ان شطت بک الدار و حال من دونه حجب و استار
(همان، ج ۱: ۳۵۳)

در نظر عارفان، گاهی عاشق، چنان به حقیقتی از عشق دست می‌یازد و حضورش را درک میکند که از کالبد جسمانی خویش جدا میشود و جان میبازد. چنانکه در حکایت زیر:

«بوالعباس دینوری مجلس می‌داشت و در عشق سخن می‌گفت، پیرزنی عارفه حاضر بود، آن سخن بر وی تافت، وقتش خوش گشت، برخاست و در وجد آمد. بوالعباس گفت: موتی، جان در باز، ای پیرزن، گفت:

جا نیست نهاده‌ایم فرمانی را در عشق کجا خطر بود جانی را
این بگفت و نعره‌ای بزد و جان بداد.» (همان، ج ۱: ۳۰۱)

در حکایتی دیگر، پیامبر خدا از شوق عشق حق چنان می‌گیرد که نابینا میشود: «شعیب (ع) پیغامبر خدای بود و مسکن به مدین داشت مردی بود متعبد و خوف بر وی غالب، در اوقات خلوات خویش چندان بگریست که بینایی وی در سر گریستن شد. رب العزّه به معجزه او را بینایی باز داد، باز همی گریست تا دیگر باره نابینا شد و رب العزّه بینایی با وی داد. دوم بار، سیوم بار هم چنان می‌گریست تا بینایی برفت. وحی آمد به وی که: لم تبکی یا شعیب، این همه گریستن چیست؟ اگر از دوزخ همی ترسی، تو را ایمن کردم و اگر به بهشت طمع داری تو را مباح کردم. شعیب گفت: لایارب و لکن شوقاً الیک، نه از بیم دوزخ می‌گیریم نه از بهر طمع بهشت، لکن در شوق ذوالجلال می‌سوزم.» (همان، ج ۷: ۳۰۸)

برای آنان که با نگاه عارفان بیگانه هستند، این منشها و کنشها بیگانه و اغراق آمیز مینماید، اما آشنایان این معنا میدانند که مجموعه‌ای ازین معانی با رویکردهایی کمابیش واقعی و نمادین درماجرای عشق هست و گاهی هدف این قبیل حکایتها نمایش بخشی از این تجربه‌های درونی غیر قابل بیان، چون شور و شوق ناشی از عشق است.

عشق و غیرت

غیرت از موضوعات و اصطلاحات رایج عرفان است. تا آنجا که خواجه عبد الله انصاری، میدان پنجاه و هشتم از میدانهای صدگانه عرفانی را میدان غیرت نامیده است. (صد میدان: ۱۲۵) عارفان غیرت را از لوازم عشق و محبت شمرده‌اند و معتقدند که غیرت از محبت ناشی میشود. «غیرت نسبت به سالک از ضروریات اولیه سلوک و از صفات عاشق است نه

معشوق. آنان بر این باورند که هر عاشقی الزاماً و قطعاً غیور است، زیرا عاشق، طالب قطع تعلق محبوب از غیر است.» (مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: ۴۱۴)

«چون عارف محبوب را منحصر برای خود می‌خواهد، نمی‌پسندد که غیری در میان باشد و این ناشی از عشق مفرط عارف است نسبت به حق تعالی؛ زیرا سالک در همه حال خواستار خلوت با پروردگار خویش است و نمی‌خواهد که دیگری در میانه باشد و تا هنگامی که بدین مقام نرسیده است، غیرت در مورد وی مصداق نمی‌یابد و چون خلوت او با پروردگار تحقق پذیرفت غیرت نیز حقیقت می‌یابد.» (شرح فارسی بر کلمات قصار بابا طاهر عریان: ۱۳۸)

این معنا را میبیدی در حکایتی به روشنی مطرح می‌کند: گویند که مردی بر زنی عارفه رسید و جمال آن زن در دل آن مرد اثر کرد، گفت: کلی بکلیک مشغول. ای زن، من خویشتن را از دست بدادم در هوای تو. زن گفت: چرا نه در خواهرم نگری که از من با جملاتر است و نیکوتر؟ گفت: کجاست آن خواهر توتا بینم؟ زن گفت: برو ای بطل که عاشقی نه کار توست، اگر دعوی دوستی مات درست بودی، تو را پروای دیگری نبود. (کشف الاسرار، ج ۱: ۴۴۷)

کتمان سر عشق

از دیدگاه عارفان، عشق رازی است میان عاشق و معشوق که نباید بر کسی آشکار شود، این مفهوم از منظرهای مختلفی می‌تواند دیده و تحلیل شود. یکی از منظر تجربه‌های شخصی هر فرد در عرصه عاشقانه‌گی و نسبت وی با معشوق و دیگری از منظر خود معشوق است. اینکه از معشوق تا چه اندازه می‌توان گفت و این توصیف چقدر به او نزدیک است. به ویژه، وقتی معشوق خدا باشد. فقط ازلی ابدی بودن این معشوق کفایت که او را در پرده‌های گوناگون ابهام و دریافتهای رنگارنگ فرو ببرد. از سویی دیگر از آنجا که رازآمیز بودن پدیده‌ای در عرصه هنر، بر شکوهمندی آن می‌افزاید، می‌توان گفت که راز میان عاشق و معشوق، نوعی والایی را در لایه‌های پنهان خویش عرضه می‌کند. میبیدی در حکایت‌واره‌ای ساده این معنی را چنین می‌آورد:

«شبلی را با حق رازی بود در میان، گفت: بار خدایا! چون بود که حسین منصور را از میان ما برگرفتی؟ گفت: رازی به وی دادم و سَرّی با وی نمودم، به ناهلان بیرون داد، به وی آن فرود آوردم که دیدی.» (همان، ج ۲: ۱۷۴)

ندیدن نقص معشوق

از حکایت‌های بسیار زیبای کشف الاسرار، حکایتی است که بیانگر یکی از بنمایه‌های پر معنای ادب عرفانی و تغزلی فارسی است و آن این است که: «حکایت کنند که مردی را زنی بود و در کار وی برفته بود و یک چشم آن زن سپید بود و مرد از آن عیب بی‌خبر بود

به فرط محبت. چون آن محبت کم گشت، زن را گفت: این سپیدی کی پدید آمد؟ گفت: آنگاه که محبت ما اندر دل تو نقصان گرفت». (همان، ج ۲: ۶۲۶)

این حکایت ساده شورانگیز در ذات خویش رویکردی تجویزی و درعین حال امیدبخشی دارد؛ مبنی بر اینکه در مکتب عشق، کمبودها و نقایص معشوق نادیده گرفته میشود و بنابر گفتمان عاشقانه حوزه عرفان، این ارتباط دوسویه میان خدا و بنده است و اولین عاشق و معشوق خداست. پس خداوند به اعتبار عشقش به بنده خویش از خطاهایش در میگذرد.

پاکبازی در راه عشق

در مکتب عارفان، از تمام تعلقات هستی و وجود رستن و پاک باختن، بالاترین درجه عشقبازی است. این درجه در ساحت عینی زندگی انسانها عبور به مرحله ایست که در آن میتوان به آرامش و آزادی رسید. این معنا در حکایت حضرت ابراهیم(ع)، اینچنین آورده شده است: «فریشتگان گفتند: بار خدایا! تا این ندا درعالم ملکوت داده ای که: " و اتخذ الله ابراهیم خلیلاً" (نساء، ۱۲۵) جانهای ما در غرقاب است و زهره های ما آب گشت، ازین تخصص. خلیل از کجا مستحق این کرامت گشت؟ ندا آمد که: جبرئیل، پرهای طاووسی خویش فروگشای و از ذروه ی سدره به قمه آن کوه رو، خلیل را آزمونی کن، جبرئیل فرود آمد به صورت یکی از بنی آدم، به تقدیر و تیسیر الهی، آنجا در پس کوه بیستاد و آواز برآورد که: یا قدوس! خلیل از لذت آن سماع بیهوش گشت، از پای در آمد گفت: یا عبدالله یکبار دیگر این نام باز گوی و این گله گوسپند تو را، جبرئیل یکبار دیگر آواز برآورد که: یا قدوس! خلیل در خاک تمرغ میکرد چون مرغی نیم بسمل، و میگفت یکبار دیگر بازگوی گله ی دیگر تو را:

و حدثتني يا سعد عنہ فزدتني جنونا فردنی من حدیثک يا سعد
همچنین وامی خواست، و هر بار گله‌ای گوسپند با آن سگ و قلاده ی زرین بدو میداد، تا آن همه بداد و درباخت، چون همه درباخته بود آن عقده‌ها محک‌تر گشت، عشق و افلاس بهم پیوست. خلیل آواز برآورد که: یا عبدالله، یکبار دیگر نام دوست برگوی و جانم تو را!
مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار به جان رسید جان باید باخت
(همان: ج ۱: ۳۷۷ و ۳۷۶)

یا در حکایت این درویش: «درویشی را در حال وله پرسیدند که ما اسمک؟ جواب داد که "هو". گفتند: از کجا می‌آیی؟ گفت: "هو". چه می‌خواهی؟ گفت: "هو". گفتند: لعلک ترید الله؟ مگر با آنچه می‌گویی الله را می‌خواهی؟ درویش که نام الله را شنید، جان خویش نثار این نام کرد و از دنیا برون شد.»

همه چیز را معشوق دیدن

در گفتمان عارفانه، عاشق به جایی میرسد که تمام هستی اش در جنب هستی معشوق کمرنگ میشود یا حتی نادیده گرفته میشود. چنانکه در حکایت زیر آورده شده است:

«بشر حافی گفت: در بازار بغداد میگذشتم یکی را هزار تازیانه زدند که آه نکرد، آنکه او را به حبس بردند، از پی وی برفتم و پرسیدم که این زخم از بهر چه بود، گفت: از آنکه شیفته عشقم. گفتم: چرا زاری نکردی تا تخفیف کردندی؟ گفت: از آنک معشوقم به نظاره بود، به مشاهده معشوق چنان مستغرق بودم که پروای زاریدن نداشتم. گفتم: و لو نظرت الی معشوق الاکبر و گر دیدارت بر دیدار دوست مهین آمدی خود چون بودی؟ قال: فزق زعقه و مات. نعره ای بزد و جان نثار این سخن کرد». (همان: ج ۱: ۴۲۳ و ۴۲۴)

و در حکایت دیگر: «حبیب عجمی کنیزکی داشت، سی سال بود که روی او تمام بنده بود. روزی کنیزک را گفت: ای مستوره کنیزک ما را آواز ده! گفت: نه من کنیزک توام؟! گفت: ما را در این سی سال زهره آن نبوده است که بدون او به چیزی نگاه کنیم». (همان: ج ۱۰: ۶۳۴)

این حکایت نیز، به گونه‌ای دیگر و ژرفتر این معنا را بیان میکند: «آنگاه که انبیاء و اولیاء آرزوی دیدار کنند، جلال لم یزل و لایزال گوید: از امت محمد یک گدا در قعر حبس مالک مانده، تا وی نیاید رؤیت شرط نیست، تا آن گدا هناد نیاید دیدار ننمایم. حسن بصری که گفت: کاش من او بودمی، علما در آن مختلفند که حسن چرا گفت؟ قومی گفتند که: هناد را بیرون آمدن یقین است و حسن میگوید: آن من یقین نیست. قومی گفتند: حسن بصری درنگرست، انبیا و اولیا و صدیقان را دید، دست بر مائده عزت دراز کرده و انتظار نداشته و انتظار هناد میکنند، گفت: باری بایستی که من او بودمی تا انتظار من کردند. پس فرمان آید از جناب جبروت که یا جبرئیل! رو در میان آتش و هناد را بجوی. گفته‌اند که: جبرئیل چهل سال در میان آتش وی را میجوید و نیابد. مالک گوید: که را میجویی؟ گوید: یا جبرئیل هوهی‌هناک‌الحممه، او اینجا نیست همچون آلاس سیاه. بیا تا او را در آن زاویه با تو نمایم. جبرئیل آید و وی را بیند، سر به زانوی حسرت نهاده.

جبرئیل یک دوبار گوید: یا هناد! جوابش ندهد و با خود میگوید: اهل غرفه‌ها را گویند که با حور و قصور ممتع باشید که ما را در این زاویه اندوه با نام دوست خوش است. جبرئیل گوید: یا هناد سر از زانو بر گیر و از من بشنو که من پیک ملکم. آخر سر بر گیرد و سلام را علیک گوید. آنکه گوید: یا جبرئیل! دیدار نمودند؟ جبرئیل گوید: نه، هنوز دیدار ننمودند. گوید: رو به سلامت و سر و زانو نهد، گوید: ما را درین گوشه سرای اندوه با نام او خوش است، و همی گوید: یا حنان یا منان! و هر بار که از سرسوز خویش این کلمت گوید،

آتش دویست ساله راه ازو بگریزد، و الله المنجی من عذاب الجحیم.» (همان، ج ۳: ۱۲۵ و ۱۲۴)

در داستان معروف لیلی و مجنون نیز، این معنا حضور دارد: «چون عشق مجنون روی در خرابی نهاد، پدر وی گفت: یا مجنون! تو را خصمان بسیار برخاسته‌اند، روزی چند غایب شو، تا مگر مردم تو را فراموش کنند، و این سودای لیلی از تو لختی کمتر شود. وی برفت، روز سوم می‌آمد، گفت: ای پدر! معذورم دار، که عشق لیلی آرام ما برده و همه راه‌ها به ما فرو گرفته است. راه به راه صلاح خود نمی‌برم، هر چند که همی روم جز به سر کوی لیلی آرام نمی‌یابم.» (همان، ج ۳: ۲۷۳)

این خود را ندیدن، ناشی از غلبه و سلطه عشق و حقیقت وجودی خویش را یافتن است، چنانکه احمد غزالی این معنا را اینگونه بیان میکند: «زیرا که راهش به خود بر عشقست، تا بر عشق گذر نکند که کلی او را فرو گرفته است به خود نتواند رسید.» (سوانح: ۶)

در حکایتواره فوق، ملامت در عشق که از بنمایه‌های رایج این موضوع است، حضور دارد. این ملامت‌گری برای به کمال رسیدن عاشق، امری ضروری به نظر میرسد:

این کوی ملامتست و میدان هلاک وین راه مقامران بازنده پاک
مردی باید قلندری دامن چاک تا برگذرد عیار وار و ناباک

(همان: ۱۵)

نتیجه گیری

در این پژوهش، نشان داده شد که میبیدی با استفاده از قصه و حکایت‌های عارفانه و عاشقانه درصدد بیان و القای خودآگاه و ناخودآگاه بسیاری از آموزه‌های عرفان با موضوع عشق است. موضوعی که با توجه به اصیل بودن آن برای ذهن انسان، پرسش برانگیز و جذاب است. انسان همواره در پی آن بوده است که عکس‌العمل‌های طبیعی و سرشتی خود را در مواجهه با این گرایش بشناسد و کارکردهای دوست داشتن و عشق ورزیدن را در هستی خویش بیازماید. داستان‌های عرفانی متون صوفیه که میبیدی در پرداخت حکایت‌هایش از آنها بهره فراوان می‌جوید، سرشار از پاسخ‌های ممکن به این پرسش‌ها و جلوه‌های وجودی انسان با پدیده عشق است. چنانکه نشان داده شد، حقیقت عشق و دوستی فقط مربوط به جهان بیرون نیست؛ متعلق به جهان جان است. این جان انسان است که با نشانه‌ها و ملزومات عشق شادمان میشود، با فکر آن زندگی میکند و بر سختی‌ها و کمبودها در جهان پیرامون خویش پیروز میشود. آنجاست که جهان تنهایی‌اش با عشق معنا می‌یابد و سرخوردگی‌هایش از دنیای رنج آمیز میتواند به ژرفای احساس با دیگری بودن وارد شود. آن دیگری که همیشه با اوست.

در گفتمان عارفانه، آن دیگری همیشه حاضر که هرگز انسان را رها نمی‌کند و به بودنِ او هویت می‌بخشد، خداست. در این ساحت است که عشق در گستره وسیعتری مطرح می‌شود و انسان از ره آورد درک لطیفه عشق، می‌تواند عشق به خداوند را درک کند، همان هدفی که مقصد هستی انسان و مرکز تعالیم عارفان است.

منابع

- الفتوحات المکیه، ابن عربی، محیی الدین محمد بن علی، بی تا، ۴ جلد، بیروت، دارصار.
- انسان کامل، نسفی، عزیزالدین ۱۳۸۴، با تصحیح و مقدمه ماریژان موله، چاپ هفتم، تهران، انتشارات طهوری.
- تذکره الاولیاء، عطار، فریدالدین (۱۳۸۳)، به تصحیح رینوآلد نیکلسون، تهران: اساطیر.
- تمهیدات، عین القضاة همدانی، عبدالله بن محمد بن علی (۱۳۷۰)، به تصحیح عقیف عسیران، چاپ سوم، تهران، کتابخانه منوچهری.
- دیوان افضل‌الدین بدیل بن علی نجار خاقانی شروانی، ۱۳۸۸، خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل بن علی نجار، به کوشش سیدضیاءالدین سجادی، تهران، نشر زوار.
- رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری، خواجه عبد الله انصاری، ۱۳۷۲، به اهتمام سرور مولایی، تهران، توس.
- سوانح، غزالی، احمد، ۱۳۶۸، به تصحیح هلموت ریتر، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- شرح فارسی بر کلمات قصار بابا طاهر عریان، سلطان محمد بن حیدر سلطانعلیشاه، ۱۳۸۱، تهران، حقیقت.
- شرح شطحیات، بقلی شیرازی، روزبهان بن ابی نصر، ۱۳۷۴، تهران: طهوری.
- صد میدان، خواجه عبد الله انصاری، ۱۳۴۱، تصحیح عبد الحی حبیبی، کابل.
- کشف الاسرار و عدة الابرار، میبدی، ابوالفضل رشیدالدین، ۱۳۵۷، تصحیح علی اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر.
- کشف المحجوب، هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان، ۱۳۸۴، مقدمه: تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، تهران، سروش.
- مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، عزالدین محمود کاشانی، ۱۳۷۵، به اهتمام جلال الدین همایی، تهران، کتابخانه سنایی.
- هرمنوتیک صوفیانه (در تفسیر کشف الاسرار)، کیلر، آنا بل، ۱۳۹۴، ترجمه جواد قاسمی، تهران، میراث مکتوب.